

فصل سیزدهم

ارتش و جنگ

از چند ماه پیش از انقلاب، انضباط در ارتش شدیداً مختل شده بود. شکایت های بی شمار افسرها در آن ایام گواه این نکته است: سربازها حرمت فرماندهان خود را نگاه نمی دارند، رفتار سربازها با اسب ها و اموال ارتش و حتی سلاح ها به قدری بد است که به وصف نمی آید، در قطارهای نظامی همیشه آشوب برپاست. در برخی از پادگان ها اوضاع به این وخامت نبود. اما همه ی پادگان ها به یکسو می رفتند. به سوی ویرانی.

در این میان زلزله ی انقلاب هم در گرفت. پادگان پتروگراد نه تنها بدون افسرها، بلکه برعلیه افسرها قیام کرد. در ساعات بحرانی قیام، فرماندهان در پستوهای منازل خود مخفی شدند. شیدلوفسکی، نماینده ی اکتبريست، روز بیست و هفتم فوریه با افسرهای هنگ پرنوبراژنسکی صحبت کرد. بدون شک برای پی بردن به نظر افسرها نسبت به دوما. اما فوراً دریافت که این "سلحشورهای" اشراف زاده به کلی از ماجرا بی خبرند، شاید هم بی خبری آن ها از دورویی آب می خورد، چون همه از دم سلطنت طلب های وحشت زده ای بودند.

شیدلوفسکی می نویسد: "چقدر به شگفت آمدم هنگامی که صبح روز بعد هنگ پرنوبراژنسکی را دیدم که به دنبال یک دسته طبال و شیپورچی و بدون حتی یک افسر، در صفوف منظم در خیابان رژه می رفتند!" ناگفته نماند که برخی از

گروهان‌ها با افسرهایشان به کاخ تورید آمدند. با دقتی تر بگوئیم، افسرهایشان را با خود آوردند. اما افسرها حس می‌کردند که در آن رژه‌ی پیروزی، نقش اسرای جنگی را بازی می‌کنند. کنتس کلایمیکل، که پس از دستگیری این مناظر را دیده بود، به صراحت می‌گوید: "افسرها به گوسفندانی می‌ماندند که به مسلخ برده می‌شدند."

قیام فوریه موجد نفاق در میان سربازها و افسرها نبود بلکه صرفاً از این نفاق پرده برداشت. در ذهن سربازها قیام برعلیه سلطنت پیش از هر چیز به معنای قیام برعلیه فرماندهان بود. نابوکوف کادت، که در آن روزها هنوز جامه‌ی افسری در بر داشت، می‌گوید: "از صبح روز بیست و هشتم فوریه بیرون رفتن از منزل خطرناک بود، چون سربازها سردوشی افسرها را می‌کنند." نخستین روز رژیم جدید در پادگان چنین منظره‌ای داشت.

نخستین مسأله‌ی کمیته‌ی اجرایی آشتی دادن سربازها با افسرها بود. این کار معنایی نداشت جز منقاد کردن سربازها به سیطره‌ی فرماندهان پیشین‌شان. بنا بر ادعای سوخانوف، لازم بود افسرها به هنگ‌هایشان برگردند تا در مقابل "هرج و مرج عمومی و یا خودکامگی آحاد افسارگسیخته و تیره‌ذهن" از ارتش حراست کنند. این انقلاب‌گران قلبی، درست مانند لیبرال‌ها، از سربازها می‌ترسیدند، نه از افسرها. کارگرا در عوض، همراه با آحاد "تیره‌ذهن"، همه‌ی خطرات ممکن را در وجود آن افسرهای "رخشنده‌ذهن" می‌دیدند. به این دلیل، آشتی سربازها با افسرها دیری نپایید.

استانکویچ طرز برخورد سربازها را با افسرها، که فقط پس از قیام به سربازخانه برگشتند، چنین توصیف می‌کند: "سرانجام معلوم شد که سربازها، با درهم شکستن انضباط و ترک پادگان‌ها آن‌هم نه فقط بدون افسرها بلکه در بسیاری از موارد به رغم اراده‌ی افسرها و حتی با کشتن افسرها هنگام انجام وظیفه، دست به عملی والا و رهائی بخش زده‌اند. حال که معلوم شد عمل سربازها والا بود، و افسرها نیز به

این نکته معترفند، پس چرا افسرها سربازها را به خیابان ها راهبر نشدند؟ حال آن که رهبری افسرها می توانست کار را آسان تر کند و از خطراتش بکاهد. اینک، پس از پیروزی، افسرها اعلام همبستگی با سربازها کرده اند. اما در این راه تا چه حد صادقند و تا کی؟ "این کلمات بیشتر از آن جهت پرمعنایند که مؤلفشان خود از آن افسرهای "چپ" بود که به ذهنش خطور نکرد سربازهای خود را به خیابان ها راهبر شود.

صبح روز بیست و هشتم، در خیابان سامپسونیوسکی پراسپکت، فرمانده ی یک واحد مهندسی به سربازهای خود توضیح می داد که: "حکومتی که همه از آن نفرت داشتند سرنگون شده است،" و حکومت جدیدی تشکیل شده به ریاست شاه زاده لووف- بنابراین لازم است که سربازها مانند سابق از افسرهای خود اطاعت کنند. "و اکنون از همه انتظار دارم که به آسایشگاه های خود در سربازخانه برگردند." چند تن از سربازها فریاد زدند: "به چشم قربان." اما بیشتر سربازها بهتشان برده بود: "همه اش همین؟"

غیوروف این منظره را تصادفاً دید. و سخت آزرده خاطر شد. "بنده حرفی دارم، جناب فرمانده" ... سپس غیوروف بدون آن که منتظر اجازه ی جناب فرمانده شود، این سؤال را مطرح کرد که: "آیا خون کارگران در خیابان های پتروگراد فقط برای این جاری شده است که یک ارباب جانشین ارباب دیگری بشود؟" غیوروف جان کلام را ادا کرده بود. سؤال او تمام معارضات ماه های آینده را در خود خلاصه می کرد. کشمکش میان سرباز و افسر انعکاسی بود از معارضه ی دهقان با مالک.

در ایالات نیز افسرها، که بدون شک دستورات لازم را قبلاً دریافت داشته بودند، همه برای حوادث توضیحی یکسان داشتند: "علیحضرت بیش از توانائی خود به خاطر سعادت کشور کوشیده، و اینک ناگزیر شده است بار سنگین حکومت را به برادرش تحویل بدهد." افسری در یکی از گوشه های دور دست کریمه زبان به شکوه گشوده بود که پاسخ سربازها آشکارا بر چهره ایشان دیده می شد: "نیکلا

و میخانیل سر و ته یک کرباسند. " اما همین افسر خود اعتراف می کند که صبح روز بعد هنگامی که ناچار شد خبر پیروزی انقلاب را به اطلاع سربازها برساند، سربازها از این رو به آن رو شدند. پرسش های آنان، حرکات و سکنات شان، و نگاه هایشان همه گواهی بود بر "زحمت دراز و مجدانه ای که فرد یا افرادی برای تربیت ذهن های کدر و تیره ی آنان، که ابدأً به تفکر عادت نداشتند، کشیده بودند. " چه شکاف عمیقی میان افسرها، که ذهنشان بدون اندکی تلاش، خود را با آخرین تلگراف واصله از پتروگراد وفق می دهد، و آن سربازها که برداشت خود را از حوادث، صادقانه نشان می دهند و این حوادث را مستقلاً در دست های پینه بسته ی خود سبک سنگین می کنند!

فرماندهی عالی ارتش، هر چند انقلاب را به رسمیت شناخته بود، تصمیم گرفت مانع از سرایت انقلاب به جبهه شود. رئیس ستاد کل ارتش به فرماندهان همه ی جبهه ها دستور داد که در صورت نزدیک شدن فرستادگان انقلابی، فرستادگانی که ژنرال آکسیف آن ها را به اختصار "اوباش" می نامید. به جبهه ها، بلافاصله آن ها را دستگیر کنند و به دادگاه های صحرایی تحویلشان دهند. روز بعد، عمین ژنرال، به نام نامی "والاحضرت" گراند دوک نیکلای نیکلایویچ از حکومت خواست که "به ماجراهانی که در پشت جبهه می گذرد، خاتمه دهد." - به کلام دیگر، به انقلاب خاتمه دهد.

فرماندهی عالی ارتش تا آن جا که از دستش بر می آمد، نگذاشت اخبار انقلاب به واحدهای مستقر در جبهه درز کند، نه به خاطر وفاداری به سلطنت، بلکه بیشتر از ترس انقلاب. فرماندهان در چند جبهه قرنطینه ی شدیدی برقرار کردند: همه ی نامه های واصله از پتروگراد را توقیف می کردند، و سربازهای تازه اعزام شده را در بازداشتگاه نگاه می داشتند. رژیم کهن از این راه توانست چند روز اضافی از ابدیت بزددد. اخبار انقلاب پس از روز پنجم یا ششم مارس به میدان جنگ رسید. آن هم به چه شکلی؟ کما بیش به همان شکلی که شرحش گذشت: "گراند دوک به فرماندهی کل

ارتش منصوب شده است، تزار به خاطر سعادت میهن استعفاء داده است، همه چیز باید به وضع سابق برگردد." در بسیاری از سنگرها، شاید در بیشترشان، اخبار انقلاب پیش از آن که از پتروگراد به جبهه برسد، از زبان نیروهای آلمانی به گوش سربازهای روس رسید. آیا در این که همه ی افسرها متفقاً برای کتمان حقیقت توطئه چیده بودند، کوچک ترین شکی می توانست در میان سربازها وجود داشته باشد؟ و آیا هنگامی که دو روز بعد، افسرها نوارسرخ به سینه سنجاق کردند، سربازها می توانستند یک جو اعتماد به افسرها داشته باشند؟

رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود نوشته است که اخبار انقلاب در بدو امر هیچ گونه تأثیر مشخصی بر سربازها نگذاشت. اما هنگامی که نخستین روزنامه های سوسیالیستی از پایتخت به جبهه رسیدند، "در یک چشم به هم زدن، حال سربازها از این رو به آن رو شد، بینشان گفت گوهای دسته جمعی در گرفت، آشوب گره های جنایت کار از سوراخ سنبه های خود بیرون خزیدند." عقل جناب آدمیرال به فهم آن چه در برابر چشماتش می گذشت قد نمی داد. روزنامه ها سبب آن دگرگونی نشدند. بلکه فقط آخرین سایه های تردید را درباره ی عمق انقلاب از ذهن سربازها زدودند، و به آن ها جرئت دادند تا احساسات راستین خود را بدون ترس از مجازات بروز دهند. سیمای سیاسی ستاد در دریای سیاه، که شامل سیمای جناب آدمیرال هم می شد، به وسیله ی همین نویسنده در یک جمله ی واحد تصویر شده است: "بیشتر افسرهای ناوگان معتقد بودند که بدون تزار، میهن نابود خواهد شد." دموکرات ها هم معتقد بودند که میهن نابود خواهد شد. مگر آن که فضل درخشنده ی افسرها را به ذهن تیره ی ملوانان بتابانند!

طولی نکشید که فرماندهی عالی ارتش و نیز نیروی دریایی، به دو گروه تقسیم شد. گروه اول کوشید دست از پا خطا نکند و خود را با انقلاب وفق دهد. بیشتر افراد این گروه در حزب سوسیال رولوسیونر ثبت نام کردند. چندی بعد، پاره ای از آن ها حتی کوشیدند به درون اردوی بلشویک ها بخرزند. گروه دیگر مدتی برای لاشه ی رژیم

کهن خوش رقصی کرد و کوشید با نظام جدید در بیفتند، اما طولی نکشید که دچار تفرقه شد و صدایش در خروش سربازها خفه گردید. این گونه دسته بندی ها به قدری طبیعی اند که در همه ی انقلاب ها تکرار شده اند. به عنوان مثال، افسرهای لجوج سلطنت طلب فرانسه، همان ها که به گفته ی یک تن از افرادشان "تاجان در بدن داشتند جنگیدند"، از تسلیم همکاران اشراف زاده ی خود بیشتر صدمه دیدند تا از تمرد سربازهای شان. با گذشت زمان، بیشتر فرماندهان قدیم یا از ارتش بیرون رانده شدند یا صدایشان در گلو خفه گردید، و فقط بخش کوچکی از آنان خود را توجیه کردند و به انقلاب پیوستند. افسرها نیز به شکلی فاحش تر، دچار سرنوشت طبقاتی شدند که خود از میان آن طبقات برخاسته بودند.

ارتش همیشه رونوشتی از جامعه مخدوم خود است. با این تفاوت که به روابط اجتماعی صورت برحسته تری می بخشد، و خصوصیات این روابط را، اعم از منفی و مثبت، به راه افراط می برد. تصادفی نیست که جنگ حتی یک شخصیت ممتاز نظامی در روسیه پدید نیاورد. فرماندهی عالی ارتش، به وسیله ی یکی از اعضاء خود به نحو احسن توصیف شده است. ژنرال زالسکی می نویسد: "ماجراجونی، جهالت، خودپرستی، زدویند، جاه طلبی، طمع، ابتذال و کوتاه بینی به حد افراط، اما دریغ از ذره ای دانش و کیاست و جانبازی، و خوار انگاشتن رفاه و تجمل." نیکلای نیکلایویچ، نخستین فرمانده ی کل ارتش، فقط به قامت بلند و وقاحت اشرافی اش ممتاز بود. ژنرال آکسیف، آن ابله بی خاصیت و پیرترین جیره خوار ارتش، فقط از راه سماجت به مقام های بلند رسید. کورنیلوف فرمانده ی جوان بی باکی بود که حتی ستایندگان او را اندکی کودن می دانستند، و رخوفسکی، وزیر جنگ کرنسکی، بعدها کورنیلوف را شیردل کله خر نامید. بروسیلوف و آدمیرال کولچاک اندکی از دیگران فرهیخته تر بودند، اما همین و بس. دنیکین آدم بی شخصیتی نبود، اما از جهات دیگر سرتا پا از ژنرال های معمولی ارتش بود که بیش از پنج یا شش کتاب نخوانده بود. و بعد از این گل های سرسبد می رسیدیم به یودنیچ ها، دراگو میروف ها،

و لوکومسکی ها، که یا فرانسه می دانستند یا نمی دانستند، یا در شرابخواری افراط می کردند یا جانب اعتدال را می گرفتند، اما از صفر مطلق هم کمتر بودند. ناگفته نماند که نه فقط روسیه ی فنودال بلکه روسیه ی بورژوا و دموکراتیک هم در میان افسران نمایندگان خود را داشت. جنگ ده ها هزار تن از جوانان خرده بورژوا را در قالب افسر و منشی و دکتر و مهندس به درون ارتش ریخته بود. این افراد که همه مدافع سرسخت ادامه جنگ تا وصول پیروزی بودند، ضرورت اصلاحات وسیع را در کشور احساس می کردند، اما با گذشت زمان تسلیم ستاد فرماندهی ارتجاع شدند. در زمان تزار از ترس تسلیم شدند، و پس از انقلاب بر اثر ایمان به حقانیت ارتجاع- درست به همان شکل که دموکراسی در پشت جبهه به بورژوازی تسلیم شده بود. جناح سازشکار افسران نیز بعدها دستخوش سرنوشت شوم احزاب سازشکار شد- با این تفاوت که در جبهه، دگرگونی اوضاع هزاربار سریع تر رخ داد. در کمیته ی اجرایی، با طفره و گریز می شد مدت درازی دوام آورد، در برابر سربازها کار به این آسانی نبود.

دشمنی و اصطکاک مابین افسرهای دموکرات و افسرهای اشرافی، هر دو عاجز از احیای ارتش، فقط سبب تلاشی هر چه بیشتر ارتش شد. سیمای ارتش را روسیه ی کهن تعیین می کرد، و این سیما تماماً فنودال بود. افسرها هنوز بهترین سربازها را روستازادگان فروتن و کودنی می دانستند که هیچ گونه آگاهی از شخصیت انسان در نهادشان بیدار نشده بود. چنین بود سنت "ملی" ارتش روسیه- سنت سووروف- که بر کشاورزی بدوی، نظام ارباب رعیتی و اجتماعات در بسته روستائی تکیه داشت. در قرن هجدهم، سووروف هنوز می توانست از این دست مایه معجزه بیافریند. لئو تولستوی نیز در شخصیت پلاتون- کاراتایف، سنخ کهن سرباز روسی را به مقام قهرمان رسانده است، قهرمانی که بدون غرولند تسلیم طبیعت و خودکامگی و مرگ می شود (جنگ و صلح). انقلاب فرانسه، آن سرآغاز پیروزی تابناک فردگرانی در همه قلمروهای فعالیت بشری، هنر نظامی سووروف را منسوخ کرد. در سراسر قرن

نوزدهم و در بخشی از قرن بیستم- یعنی در سراسر دوره ی ما بین انقلاب فرانسه و انقلاب روسیه- ارتش تزار پی در پی دچار شکست می شد، زیرا یک ارتش فئودال بود. خصوصیات افسرهای آن ارتش، که براساس همان سنت "ملی" تشکیل شده بود، عبارت بودند از خوار انگاشتن شخصیت سرباز، اطاعت کورکورانه از مافوق، جهالت حرفه ای، فقدان کامل دلاوری و رشادت و میل مفرطی به آفتابه دزدی. اقتدار افسرها بر نشانه های برونی تفوق، و بر تشریفات و مناسک طبقاتی، و نظام خفقان تکیه داشت و حتی بر یک زبان ویژه ی طبقاتی- اصطلاحات حقارت آمیز نظام برده داری- که سرباز موظف بود با آن زبان با افسر خود حرف بزند. امرای ارتش تزار با قبول داشتن انقلاب به حرف، و با یاد کردن سوگند وفاداری به حکومت موقت، گناهان خود را به گردن سلطنت گردن شکسته انداختند. آنان با سخاوت فطری خود رضایت دادند که نیکلای دوم سپر بلای گذشته ها اعلام شود. اما از این جلوتر، دریغ از یک گام! آن ها چگونه می توانستند بفهمند که جوهر اخلاقی انقلاب در بیداری توده هائی نهفته بود که نادانیشان اساس نیکبختی آنان، یعنی ژنرال ها، را تشکیل می داد؟ دنیکیین، پس از منصوب شدن به فرماندهی کل نیروهای جبهه، در مینسک اعلام کرد که "من انقلاب را تماماً و اکیداً می پذیرم. اما انقلاب گری و اشاعه ی عوام فریبی در ارتش، کشور را به نابودی خواهد کشید." از کله ی پوک سرلشگرهای تزار جز این تشبیهات کهنه شده چیزی دیگر نمی توانست تراوش کند! و اما درباره ژنرال های کهتر باید از زالسکی نقل قول کنیم که می گفت ژنرال ها فقط یک تقاضا دارند: "دست به ما نزنید- همین و بس!" اما انقلاب نمی توانست دست به آنان نزند. این ژنرال ها، همه متعلق به طبقات ممتاز، برای بردن هیچ چیز، اما برای باختن خیلی چیزها داشتند. آن ها نه فقط در شرف از دست دادن امتیازهای افسری، بلکه در شرف از کف دادن زمین هایشان نیز بودند. افسرهای مرتجع با پناه گرفتن در سنگر وفاداری به حکومت موقت، بهتر می توانستند مبارزه ی سرسختانه ی خود را بر علیه شوراهای ادامه دهند. و وقتی متقاعد شدند که انقلاب به شکل

مقاومت ناپذیری به میان سربازها و حتی به ملک و املاکشان رخنه کرده است، کرنسکی و میلی یوکوف و حتی رودزیانکو- بلشویک ها که دیگر به جای خود- را عامل این خیانت پلید شمردند.

حیات داخلی نیروی دریایی، حتی بیش از ارتش، تخم زنده ی جنگ داخلی را بارور می کرد. زندگی ملوان ها، محبوس در خوابگاه های آهین به مدت چندین سال، حتی از حیث خورد و خوراک تفاوتی با زندگی بردگان پاروزن نداشت. در دو قدمی آن ها، افسرها، اغلب از طبقات ممتاز و مفتخر به خدمت داوطلبانه در نیروی دریایی، میهن را با تزار و تزار را با خود یکی می دانستند، و ملوان ها را ناچیزترین اجزاء رزم ناو می شمردند. بدین ترتیب، دو جهان مسدود و بیگانه از هم در تماس نزدیک و در برابر چشمان یکدیگر به زندگی ادامه می دهند. پایگاه کشتی های ناوگان در بندرهای صنعتی است. بندرها مملو از کارگرانی هستند که برای ساختن و تعمیر کشتی ها لازمند. به علاوه، در کشتی نیز، در قسمت های مهندسی و ماشین آلات، تعداد کارگرهای ماهر کم نیست. این شرایط و عوامل، نیروی دریایی را به یک بمب انقلابی تبدیل کرده اند. در انقلاب ها و قیام های نظامی همه کشورها، ملوان ها- همیشه انفجاری ترین عناصر را تشکیل داده اند، و تقریباً همیشه در نخستین فرصت، حساب خود را با افسرهایشان تسویه کرده اند. ملوان های روس از این خصوصیت مستثنی نبودند.

در کرونشتات، انقلاب با موج خونینی از کین خواهی از افسران توأم شد. افسران، گویی از وحشت جنایات گذشته ی خود، بیهوده کوشیده بودند اخبار انقلاب را از ملوان ها پنهان نگاه دارند. یکی از نخستین کسانی که در این میان به کیفر رسید، آدمیرال وایرن بود که خاص و عام به حق از او نفرت داشتند. گروهی از فرماندهان به وسیله ی ملوان ها دستگیر شدند. آن ها که آزاد ماندند از سلاح های خود محروم شدند.

در هلزینگفورز و سویبورگ، آدمیرال نپنین اخبار قیام پتروگراد را تا غروب چهارم مارس نگاه داشت، و در این فاصله، با مجازات های خشونت بار به تهدید و ارعاب سربازها و ملوان ها پرداخت. اما سربازها و ملوان های او با غیظ و خشونت سهم ناک تری شورش کردند. شورش آنان تمام شب و تمام روز بعد ادامه داشت. بسیاری از افسرها دستگیر شدند. منفورترین ایشان به درون آب های یخ زده افکنده شدند. سوخانوف، که هیچ گونه علاقه ی خاصی به "سربازهای تیره ذهن" نداشت، می نویسد: "اگر براساس شرحی قضاوت کنیم که اسکولف از رفتار افسرهای نیروی دریایی و مقامات هلزینگفورز به دست ما داده است، جای شگفتی است که تعداد افراط گری ها تا این حد قلیل بود."

اما در نیروی زمینی نیز در چندین موج پیاپی، برخوردهای خونینی رخ داد. در بدو امر، این برخوردها برای تلافی جنایات گذشته و کتک های بی رحمانه ای صورت گرفت که سربازها خورده بودند. کم نبودند خاطراتی که چون زخم جگر در دل سربازها می سوختند. در سال ۱۹۱۵، تنبیه بدنی به وسیله ی شلاق رسماً در ارتش تزار باب شده بود. افسرها خودسرانه سربازها را شلاق می زدند. سربازهایی که اغلب زن و فرزند داشتند. اما درگیری همیشه بر سر کدورت های گذشته نبود. در کنفرانس سراسری شوراهای روس، نماینده ای که از طرف ارتش سخن می گفت، اظهار داشت که در روز پانزدهم یا هفدهم مارس، فرماندهی عالی ارتش دستوری صادر کرده است دانه بر این که تنبیه بدنی در واحدهای رزمی از سر گرفته شود. یکی از نمایندگان دوما نیز، که از جبهه برگشته بود، گزارش داد که قزاق ها دور از چشم افسرها به او گفته بودند: "پس فرمانی که می گفتید، همین است؟ (بدون شک فرمان مشهور شماره یک، که بعداً درباره اش صحبت خواهیم کرد). این فرمان همین دیروز به این جا رسید، اما امروز یکی از افسرها چک و چانه ی ما را خرد و خاکشیر کرد." بلشویک ها حتی بیشتر از سازشکاران می کوشیدند سربازها را از انتقام جوئی باز بدارند. اما کین خواهی های خونین سربازها مانند لگدی که تفنگ به

شانه بزند، اجتناب ناپذیر بودند. لیبرال ها که انقلاب فوریه را انقلاب بدون خونریزی نامیدند، هیچ دلیلی برای این تسمیه نداشتند جز آن که، در آن میان خود به قدرت رسیده بودند.

برخی از افسرها با عیب جوئی از نوار سرخ، که در نظر سربازها مظهر جدائی با گذشته به شمار می رفت، معارضات خونینی را سبب شدند. فرمانده ی هنگ سومسکی بر سر همین مسأله کشته شد. فرمانده ی دیگری، پس از مکلف ساختن واحدهای تازه از راه رسیده ی تقویتی به کندن نوارهای سرخ، به وسیله ی سربازها دستگیر و در پاسدارخانه زندانی شد. چند برخورد دیگر هم بر سر تصاویر تزار در گرفت که در برخی از ساختمان های ارتش هنوز بر دیوارها بودند. آیا این امر از وفاداری به سلطنت سرچشمه می گرفت؟ در بیشتر موارد، علت اصلی قضیه همانا بی ایمانی افسرها به انقلاب بود. به عبارت دیگر، تصویر تزار بر دیوار برای افسرها یک بیمه نامه ی خصوصی محسوب می شد اما سربازها حق داشتند که در پشت آن تصاویر شبح رژیم قدیم را در جولان ببینند.

آن چه سبب تثبیت رژیم جدید در ارتش شد، اقدامات سنجیده ی رده های بالا نبود، بلکه جنبش ها و واکنش های خلق الساعه ی رده های پایین بود. اختیارات افسرها برای تنبیه سربازها نه لغو شده بود و نه محدود. اقتدار افسرها خود به خود در نخستین هفته های ماه مارس تحلیل رفت. رئیس ستاد ناوگان دریای سیاه در این خصوص می گوید: "بدیهی بود که اگر افسری تصمیم به تنبیه سربازی می گرفت، قدرتی برای اعمال آن تنبیه وجود نداشت." در این پدیده یکی از گویاترین نشانه های یک انقلاب اصیل مردمی را می توان دید.

با تحلیل رفتن اختیارات افسرها در تنبیه سربازها، ورشکستگی عملی افسرها برملا شد. استانکویچ، که هم چشمان تیزبینی داشت و هم به امور نظامی علاقمند بود، شرح گویانی در این خصوص ارائه می دهد. استانکویچ می گوید که نظام جمع مطابق با مقررات قدیم هنوز ادامه داشت، حال آن که آن مقررات اندک مناسبی با

مقتضیات جنگ نداشتند. "نظام جمع صرفاً آزمونی بود برای سنجش بردباری و فرمانبرداری سربازها." لازم به توضیح نیست که افسرها می کوشیدند گناه ورشکستگی خود را به گردن انقلاب بیندازند.

سربازها با وجود بی رحمی و شتابی که در انتقام جوئی نشان می دادند، گاهی اوقات با خوش باوری کودکانه ای همه ی کدورت های پیشین را فراموش می کردند و حتی از دشمنان خود سپاسگزار می شدند. فیلومنکو، نماینده ی دوما و کشیش و لیبرال، چند صبحی در چشم سربازها طلایه دار آزادی و چوپان انقلاب می نمود. در وجود او، مفاهیم عتیق مذهبی به شکل مضحکی با ایمان جدید در آمیخته بود. سربازها این کشیش را بر دوش گرفتند، او را بر سر دست بلند کردند، و با احتیاط و ملاحظت او را در سورتمه اش گذاشتند. و او بعداً با صدائی مرتعش از وجد به دوما گزارش داد که: "وداع ما با یکدیگر تمامی نداشت. آن ها بر دست ها و پاهای ما بوسه می زدند." این آقای نماینده تصور می کرد که دوما از اقتدار عظیمی در ارتش برخوردار است. اما آن اقتدار به انقلاب تعلق داشت نه به دوما. منتها برق کورکننده ی انقلاب حفاظ مناسبی برای این الوقت ها درست کرده بود.

تصفیه ی نمایشی گوچکوف در رده های بالای ارتش- برکناری شصت هفتاد تن ژنرال- سربازها را راضی نساخت، و در عین حال احساس ناامنی شدیدی در میان افسرهای ارشد به وجود آورد. همه می ترسیدند که شغل خود را از دست بدهند. بیشتر افسرها خود را هم رنگ جماعت کرده بودند، ملایم حرف می زدند و سعی می کردند مشت های خود را فقط در جیب گره کنند. وضع افسرهای میانی و جزء از این هم بدتر بود، زیرا اینان دائماً رو در روی سربازها قرار می گرفتند. در رده های پایین ارتش هیچ گونه تصفیه ای از طرف حکومت صورت نگرفت. سربازهای یک واحد توپخانه به زعم خود از راه قانونی وارد عمل شدند و عرض حالی تسلیم کمیته ی اجرایی و دوما ی دولتی کردند: "برادران، ما فروتنانه از شما تقاضا می کنیم که وانچه خازا، این دشمن یومی ما را از کار برکنار کنید." سربازها چون پاسخی به

این گونه عرض حال ها دریافت نمی کردند، به هر وسیله ای که زورشان می رسید متوسل می شدند: تمرد، اخراج، و حتی توقیف افسرها. آن گاه پس از یک رشته آشوب و بلوا، فرماندهی کل از خواب بیدار می شد، افسر توقیف شده یا کتک خورده را از کار برکنار می کرد، گاهی هم می کوشید سربازها را گوشمالی دهد، اما در اغلب موارد از تنبیه سربازها چشم می پوشید تا ماجرا پیچیده تر نشود. از این رو، برای افسرها وضع تحمل ناپذیری پیش آمده بود، و در عین حال تکلیف سربازها هم روشن نبود.

حتا بسیاری از افسرهای رزمنده، آن ها که جداً نگران سرنوشت ارتش بودند، بر ضرورت تصفیه ی کلی فرماندهان ارتش تأکید می کردند. ایشان دلیل می آوردند که بدون چنین تصفیه ای محال است بتوان روحیه ی مبارز سربازها را زنده کرد. استدلالی که سربازها به نمایندگان دوما ارائه می دادند نیز کاملاً قانع کننده بود. آن ها می گفتند که سابقاً وقتی گلایه ای داشتند ناچار بودند شکایت خود را به نزد افسرها ببرند، اما افسرها عادتاً توجهی به این شکایات نمی کردند. اینک تکلیف آن ها چه بود؟ افسرها که همان افسرهای سابق بودند- پس شکایات آن ها لاجرم دچار همان سرنوشت سابق می شد. یکی از نمایندگان اعتراف می کند که: "پاسخ به این پرسش بسیار کار دشواری بود." با این حال، این پرسش، سرنوشت کلی ارتش را دربر داشت و آینده ی ارتش را از پیش تعیین ساخت.

خطا خواهد بود اگر اوضاع ارتش را در سراسر کشور و در میان همه ی نیروها، یکسان و یک دست تصویر کنیم. گوناگونی فراوانی در پادگان ها دیده می شد. در همان حال که ملوان های ناوگان بالتیک در برابر نخستین اخبار انقلاب با کشتن افسرها واکنش نشان دادند، درست در جوار آنان، در پادگان هلزینگفورز، افسرها در اوانل آوریل رهبری شورای سربازان را به دست گرفتند، و در آن جا یک ژنرال قتلش در جشنی که سربازها گرفته بودند، به نام حزب سوسیال رولوسیونر سخنرانی کرد. از این قبیل تضادها، میان نفرت و اعتماد، زیاد به چشم خورد. معدلک

ارتش مانند مجموعه ای از ظروف مرتبط بود، و احساسات سیاسی سربازها و ملوان ها به یک سطح واحد میل می کرد.

مادام که سربازها به دگرگونی سریع و قاطعی در ارتش امید داشتند، انضباط کم و بیش حفظ می شد. اما، به قول یکی از نمایندگان جبهه، "هنگامی که سربازها دیدند که همه چیز مانند سابق بر جای خود باقی است- همان مظلوم، همان بردگی، همان جهالت، و همان اهانت ها- اغتشاش در گرفت." طبیعت، که عقلش نرسیده است تن بیشتر انسان ها را با پوست کرگدن بپوشاند، ضمناً یک دستگاه عصبی به سرباز ارزانی داشته است. انقلاب ها گاه به گاه این بی دقتی طبیعت را به یادمان می آورند.

در پشت جبهه، همان طور که در جبهه، کوچک ترین بهانه ای به منازعه می کشید. حکومت اعلام کرده بود که سربازها آزادند "مانند همه ی شهروندان" از تئاترها، و مجالس. و کنسرت ها و سایر تفریحات عمومی استفاده کنند. سربازها آزادی استفاده را به استفاده ی آزاد، یعنی رایگان، تعبیر کردند. حکومت توضیح داد که "آزادی" را باید به مفهوم تجسمی آن درک کرد. اما خلق های انقلابی هیچ وقت علاقه ای به فلسفه ی افلاطون یا کانت نشان نداده اند.

پرده ی نخ نمای انضباط به انحاء گوناگون و در اوقات مختلف، در پادگان ها و در هنگ ها سوراخ سوراخ می شد. فرماندهان اغلب تصور می کردند که همه چیز در هنگ آنان به خوبی پیش می رود، تا آن که روزنامه های خاصی به دست سربازها می افتاد، و یا تهییج گری از بیرون به میان سربازها می آمد. نیروهای ژرف و بی امان خیال باز ایستادن در سر نداشتند.

یانوشکویچ، نماینده ی لیبرال، با یک حکم کلی از جبهه مراجعت کرد- دائر بر این که در میان واحدهای "ساده لوح" یعنی واحدهای متشکل از دهقان ها، بی نظمی از همه جا بیشتر است. "در هنگ های انقلابی تر، سربازها با افسرها روابط بسیار حسنه ای دارند." در حقیقت امر، انضباط در ارتش عمدتاً بر دو بنیاد استوار بود:

سواره نظام که از دهقان های متمکن تشکیل شده بود، و توپخانه یا واحدهای فنی که به طور کلی تعداد کثیری روشن فکر و کارگر ماهر را دربر داشتند. قزاق های زمین دار از همه بیشتر سرسختی نشان دادند، زیرا می ترسیدند که بر اثر انقلاب ارضی زمین هایشان را از دست بدهند. پس از انقلاب، واحدهای مستقل قزاق چندین بار بر علیه سربازان دست به عملیات تنبیهی زدند، اما به طور کلی واحدهای مختلف ارتش فقط از حیث تاریخ و آهنگ فروپاشی با یکدیگر فرق داشتند.

این مبارزه ی کور دائماً دستخوش جذر و مد می شد. افسرها می کوشیدند خود را با وضع جدید وفق دهند، سربازها گاه به گاه دندان روی جگر می گذاشتند و صبر می کردند. اما در خلال این آرامش های زودگذر، در خلال این روزها و هفته های آتش بس، نفرت اجتماعی متقابلی که مایه ی فروپاشی ارتش رژیم قدیم شد، دمام شدت می گرفت، و سپس با تناوب بیشتری صاعقه آسا منفجر می شد. روزی در یکی از تناثرهای مسکو، معلولین جنگ، سرباز و افسر با هم، جلسه ای داشتند. یک سخنران معلول افسرها را به باد ناسزا گرفت. فریاد اعتراض افسرها به هوا برخاست، همه کفش ها و عصاها و چوب های زیر بغلشان را به زمین می کوبیدند. "آقای افسر به همین زودی فراموش کردی که چطور سربازها را زیر مشت و لگد می گرفتی؟" این جماعت مجروح و پریشان و معلول مانند دو دیوار در برابر هم ایستاده بودند. سربازهای علیل در برابر افسرهای علیل، اکثریت در برابر اقلیت، عصا در برابر عصا. آن صحنه ی کاپوس وش طلایه ای از توحش جنگ قریب الوقوع داخلی بود.

برفراز همه ی این جذر و مدها و تضادها در ارتش و در کشور، یک مسأله ی جاودان معلق بود، که در یک کلمه خلاصه می شد، جنگ. از دریای بالتیک تا دریای سیاه، از دریای سیاه تا بحر خزر، و از آن هم دورتر تا اعماق کشور ایران، در یک

جبهه ی بی کران، شصت و هشت لشکر پیاده نظام و نه لشکر سواره نظام مستقر بودند. سرنوشت آنان از این پس چه بود؟ با مسأله جنگ چکار می باید کرد؟

از لحاظ ساز و برگ نظامی، ارتش پیش از انقلاب کاملاً تقویت شده بود. تولیدات داخلی برای رفع نیازهای ارتش افزایش یافته بود، هم چنین واردات مواد جنگی از طریق مورمانسک و آرخانجلسک- به ویژه مهمات توپخانه از طرف متفقین. توپ و تفنگ و فشنگ به مقدار بسیار بیشتری از نخستین سال های جنگ، موجود بود. لشکرهای جدید پیاده نظام در شرف تشکیل بودند. بخش مهندسی ارتش وسیع تر شده بود. از این رو، برخی از سران ناخشنود ارتش بعدها سعی کردند ثابت کنند که روسیه در آستانه ی پیروزی قرار داشت و فقط انقلاب مانع از حصول پیروزی شده بود. دوازده سال پیشتر، کروپتکین و لینویچ با ارائه دلایل مشابهی مدعی شده بودند که ویت نگذاشته بود ایشان، یعنی ژنرال ها، ژاپنی ها را تارومار کنند. اما در حقیقت امر، فاصله ی روسیه با پیروزی، در سال ۱۹۱۷ از همیشه بیشتر بود. از اواخر سال ۱۹۱۶ به بعد، همراه با افزایش مهمات کمبود شدیدی در مواد غذایی ارتش پدید آمده بود. قربانیان امراضی نظیر تیفوس و اسکرپوت از قربانیان جنگ بیشتر بود. از کار افتادگی وسایل حمل و نقل هر نقشه ای را برای انتقال و تجدید آرایش نیروها در مقیاس وسیع، نقش بر آب می کرد. به علاوه، کمبود شدید اسب توپخانه را محکوم به سکون ساخته بود. اما مشکل اصلی هیچ یک از کاستی هانی که بر شمرديم نبود، آن چه پیش از هر عامل دیگری تحصیل پیروزی را غیرممکن می ساخت، روحیه ی خراب ارتش بود. این روحیه را می توان به این نحو توصیف کرد که بگوئیم ارتش به عنوان ارتش دیگر وجود نداشت. شکست پشت شکست، عقب نشینی پشت عقب نشینی، و فساد طبقه ی حاکم، نیروها را سخت دلسرد کرده بود. این دلسردی را هم نمی شد با تدابیر اداری مداوا کرد، همان طور که تغییر دستگاه عصبی کشور با تدابیر اداری ممکن نبود. سرباز با چنان انزجاری به فشنگ های خود می نگریست که گوئی گوشت کرم زده در برابرش نهاده اند، کل ماجرا به نظرش زائد و بیهوده

می آمد، و فریب و نیرنگ. افسرش هم به هیچ راهی نمی توانست او را قانع به جنگیدن کند، سهل است، حتی نمی توانست تصمیم بگیرد که سیلی به گوش سرباز متمرّد بزند یا نه. افسر خود احساس می کرد که از فرماندهان بالاتر فریب خورده است، و اغلب ناچار می شد خطای مافوق های خود را در برابر سربازها جواب گو باشد. ارتش به نحو علاج ناپذیری بیمار بود، و هر چند هنوز می توانست در پهنه ی انقلاب عرض اندام کند، هنگامی که پای جنگ به میان می آمد وجود خارجی نداشت. هیچ کس به پیروزی در جنگ پاور نداشت، افسرها کمتر از سربازها. هیچ کس دل و دماغ جنگیدن نداشت، نه ارتش و نه مردم.

ناگفته نماند که در وزارتخانه ها و مجالس اشرافی، آن جا که نوع خاصی از حیات جریان دارد، هنوز راجع به عملیات بزرگ ور می زدند، و صرفاً به علت سستی مفرط، از تهاجم بهاره و تسخیر داردانل داد سخن می دادند. در کریمه حتی سپاه بزرگی برای تسخیر داردانل گرد آوردند. در بخش نامه ها و اعلامیه های نظامی ندا در دادند که بهترین عناصر ارتش برای این مقصود انتخاب شده اند. هنگ های گارد را از پتروگراد به کریمه فرستادند. با این حال، بنا به روایت افسری که روز بیست و پنجم فوریه دو روز پیش از انقلاب- شروع به تعلیم این هنگ ها کرد، این واحدهای تقویتی چنان ضعیف و بی علاقه از آب در آمدند که در وصف نمی گنجید. در آن چشم های آبی و میشی و خاکستری رنگ، اندک میلی به رزم دیده نمی شد... "تمام افکار و امیالشان متوجه یک چیز بود و بس- صلح."

از این گونه شواهد فراوان به جا مانده است. انقلاب صرفاً پرده از حقایق موجود برداشت. به همین دلیل، شعار "مرگ بر جنگ!" به یکی از شعارهای اصلی روزهای فوریه تبدیل شد. از تظاهرات زنان گرفته، تا کارگران محله ی وایبورگ، و هنگ های گارد، همه جا این شعار به گوش می خورد. در اوائل ماه مارس، هنگام بازدید نمایندگان دوما از جبهه، سربازها، بخصوص سربازهای مسن تر، متصل از نمایندگان می پرسیدند: "راجع به زمین چه می گویند؟" نماینده ها طفره می رفتند و جواب

می دادند که مسأله ی زمین را مجلس مؤسسان حل خواهد کرد. اما ناگهان از میان سربازها صدائی بر می خاست و اندیشه ی پنهان همه را لو می داد: "من که معتقدم اگر من تو این دنیا نباشم، زمین به دردم نمی خورد." چنین بود برنامه ی انقلابی سربازها: ابتدا صلح، سپس زمین.

در اواخر ماه مارس د رکنفرانس سراسری شوراهای روسیه، آن جا که همه لاف میهن پرستی می زدند، نماینده ای که از طرف سربازهای مستقر در جبهه سخن می گفت، واکنش جبهه را در مقابل اخبار انقلاب با صداقت تما توصیف کرد: "همه ی سربازها گفتند، خدا را شکر! شاید حالا به صلح برسیم!" سربازها از درون سنگر به نماینده ی خود سفارش کردند که در کنفرانس شوراها بگوید: "ما حاضریم جان خود را نثار آزادی کنیم، اما رفقا بدانید و آگاه باشید که ما خواستار خاتمه ی جنگ هستیم." چنین بود صدای زنده ی واقعیت- به ویژه نیمه ی دوم عبارت. اگر لازم باشد، مدتی صبر خواهیم کرد، اما ای صاحب منصبان منیع الشان. در راه صلح شتاب کنید.

نیروهای تزار در فرانسه- در فضائی تماماً غیرطبیعی- متأثر از همین احساسات، مشابهاً از هم فرو پاشیدند. یک سرباز میان سال روستائی به افسر خود توضیح داد که: "وقتی خبر استعفای تزار به گوش مان رسید، همه فکر کردیم که این استعفاء به معنای پایان جنگ است... تزار ما را به جنگ فرستاد، و اگر قرار باشد که من باز هم در سنگرها بپوشم، فایده ی آزادی چیست؟" چنین بود فلسفه ی اصیل انقلاب برای سربازها- که از خازج هم به میانشان صادر نشده بود. چنین کلمات ساده و کوبنده ای به ذهن هیچ مبلغی نمی رسید.

لیبرال ها و سوسیالیست های نیمه لیبرال بعداً کوشیدند انقلاب را یک قیام میهن پرستانه وانمود کنند. روز دوم مارس، میلی یوکوف به روزنامه نگارهای فرانسوی گفت: "ملت روسیه انقلاب کرد تا مواعی را که بر سر راه پیروزی قرار گرفته بود از میان بردارد." در این جا ریاکاری دست به دست خود فریبی داده است.

منتها دست ریاکاری بزرگ تر است. مرتجعان رک گو ماجرا را روشن تر می دیدند. فن استروو، آلمانی اسلاوپرست، آن دنباله رو لوتر و پیرو ارتدکس شرقی، و مارکسیست سلطنت طلب، ریشه های انقلاب را به مراتب بهتر تشریح کرده است، هرچند لحنش آمیخته به نفرتی ارتجاعی است: "مشارکت توده ها و بخصوص سربازها را در انقلاب نمی توان به حساب میهن پرستی آنان گذاشت، بلکه این انقلاب را باید خلع سلاح خود انگیخته ی پرآشوبی به شمار آورد که برای ممانعت از ادامه ی جنگ صورت گرفت. یعنی انقلاب به منظور خاتمه دادن به جنگ در گرفت."

این کلمات در عین بیان حقیقت، تهمتی را نیز دربر دارند. این خلع سلاح خودانگیخته ی پرآشوب مستقیماً از جرثومه ی جنگ غلیان کرد. انقلاب این غلیان را سبب نشد، سهل است، حتی تا اندازه ای مهارش کرد. ترک خدمت که در شب انقلاب شیوع پرده مانده ای یافته بود، در نخستین هفته های پس از انقلاب به ندرت دیده می شد. ارتش منتظر بود. سرباز به این امید که انقلاب صلح به ارمغان خواهد آورد، از شانه دادن به زیر تابوت جبهه گریزان نبود، زیرا می اندیشید که در غیر این صورت، حکومت قادر به انعقاد پیمان صلح نخواهد بود.

روز بیست و سوم مارس، فرمانده ی لشکر نارنجک انداز گزارش داد: "سربازها با صراحت و قاطعیت می گویند که فقط از خود دفاع خواهند کرد، و به هیچ عنوان دست به حمله نخواهند زد." این اندیشه به شکل های مختلف در گزارش های نظامی و نطق های سیاسی تکرار می شد. کرینکو، درجه دار نیروی دریایی و از انقلابیون کهنه کار که بعدها در زمان حکومت بلشویک ها به فرماندهی یکی از سپاه های ارتش سرخ رسید، شهادت داده است که مسأله ی جنگ در آن روزها، برای سربازها در یک جمله خلاصه می شد: "از جبهه حراست کنید، اما وارد عملیات تهاجمی نشوید." به عبارت دیگر، سربازها صادقانه و به زبان سربازی می خواستند بگویند: از آزادی دفاع کنید.

"سرنیزه های مان را نباید در خاک فرو کنیم!" سربازها در آن روزها، زیر تأثیر احساسات گنگ و پر ضد و نقیض، حتی از گوش دادن به بلشویک ها روگردان بودند. شاید به علت نطق های ناپخته ی برخی از سخنران های ناشی، سربازها تصور می کردند که بلشویک ها در قید دفاع از انقلاب نیستند و ممکن است نگذارند حکومت قرارداد صلح را منعقد کند. روزنامه ها و مبلغان میهن پرست، این تصور را در میان سربازها هر چه بیشتر رواج می دادند. اما سربازها هر چند گاهی اوقات مانع از سخنرانی بلشویک ها می شدند، از همان روزهای اول قاطعاً با نقشه تهاجم مخالفت کردند. سیاست مدارهای سرمایه داری خیال می کردند که این مخالفت از نوعی سوءتفاهم ناشی شده است، و می توان به زور و فشار فیصله اش داد. از این رو، تبلیغ برای ادامه ی جنگ اوج عظیمی گرفت. مطبوعات بورژوائی در میلیون ها نسخه، مسائل انقلاب را در پرتو "ادامه جنگ تا حصول پیروزی کامل." تصویر می کردند. سازشکاران هم همین نغمه را ساز کردند. ابتدا زیر لب، و بعد بی محابا. با مراجعت هزاران تن از کارگرانی که به جرم اعتصاب به جبهه اعزام شده بودند، نفوذ بلشویک ها در ارتش باز هم ضعیف تر شد. از این رو، میل به صلح، دقیقاً در همان جا که شدیدتر از هر جای دیگر بود، بیان صریح و روشنی نیافت. این وضع به فرماندهان و کمیسرها، که همه به دنبال اوهم تسلی بخش می گشتند، امکان داد تا خویشان را درباره ی حقایق امور بفریبند. در مقاله ها و نطق های آن ایام، به کرات ادعا می شد که دلیل اکراه سربازها از تهاجم آن است که معنای "بدون غصب و غرامت گیری" را درست نمی فهمند. سازشکاران هم بی دریغ از خود مایه می گذاشتند تا به سربازها بفهمانند که در جنگ تدافعی، تهاجم جایز است، و حتی گاهی اوقات ضرور. گویی مشکل بر سر این مسأله ی مدرسی بود! سربازها می دانستند که تهاجم یعنی از سرگرفتن جنگ، و تدافع یعنی آتش بس. نظریه و کردار سربازها پیرامون جنگ تدافعی، در حقیقت ناظر بر توافق خاموش، و بعداً حتی

آشکار، با آلمان ها بود: "به ما دست نزنید، ما هم به شما دست نخواهیم زد." بیش از این، ارتش هیچ سهمی نداشت که به جنگ اداء کند.

دلیل دیگر مقاومت سربازها در برابر تبلیغاتی که برای تحریک آنان به ادامه ی جنگ می شد، این بود که می دانستند افسرها زیر پوشش این تبلیغات برآند که بار دیگر افسار به گردن ایشان، یعنی سربازها، ببندازند. در گفت گویای سربازها با یکدیگر این تکیه کلام پدید آمده بود که: "سرنیزه برای آلمان ها، قنذاق تفنگ برای دشمن داخلی." منتها در این تکیه کلام، سرنیزه مفهوم تدافعی داشت. سربازها در سنگرهایشان به بغاز داردانل نمی اندیشیدند. میل به صلح هم چون آتش فشان در بند کشیده ای بود که در هر حال، دیر یا زود، لاجرم طغیان می کرد.

میلی یوکوف هر چند وجود "نشانه های منفی" را در ارتش انکار نمی کرد، پس از انقلاب مدت درازی کوشید تا ثابت کند که ارتش از عهده ی وظایفی که متفقین برایش مقرر داشته اند، به خوبی برخوردار آمد. او در مقام مورخ می نویسد: "تبلیغات بلشویکی بلافاصله به جبهه سرایت نکرد. تا یک ماه یا یک ماه و نیم پس از انقلاب، ارتش تندرست بود." میلی یوکوف در پرتو تبلیغات به تحلیل مسأله می پردازد، انگار تبلیغات یگانه محرک چرخ تاریخ است. میلی یوکوف در لفاف مبارزه ی دیر هنگام خود با بلشویک ها، که به زعم او قدرت مرموزی در اختیار دارند، ستیزه ی خود را با حقایق ادامه می دهد. اوضاع و احوال واقعی ارتش را پیشتر دیدیم. حال ببینیم که نظر فرماندهان درباره ی قدرت رزمندگی ارتش در نخستین هفته، و حتی نخستین روزهای پس از انقلاب از چه قرار بود.

روز ششم مارس، فرمانده کل جبهه ی شمال، ژنرال روژکی، به کمیته ی اجرائی گزارش داد که سربازها تمرد وسیعی را آغاز کرده اند، و افراد وجیه المله باید به جبهه فرستاده شوند تا آرامش را به ارتش باز گردانند.

رنیس ستاد ناوگان دریای سیاه در خاطرات خود می نویسد: "از همان نخستین روزهای انقلاب بر من مبرهن شد که ادامه ی جنگ محال خواهد بود، و پیه شکست

را به تن مالیدم." بنا به گفته ی این نویسنده، کولچاک نیز با او هم عقیده بود، و اگر مقام فرماندهی خود را در جبهه ترک نکرد صرفاً به این دلیل بود که می خواست از افسرهای خود در مقابل خشونت سربازها دفاع کند.

کنت ایگناتیف، که از فرماندهان عالی مقام گارد سلطنتی به شمار می رفت، در ماه مارس به نابوکوف نوشت: "شما باید به وضوح درک کنید که جنگ خاتمه یافته است. و ما دیگر نمی توانیم بجنگیم و نخواهیم جنگید. مردهای عاقل باید بنشینند و برای ختم بی درد و رنج غائله ی جنگ چاره ای بجویند، وگرنه فاجعه ی بزرگی رخ خواهد داد..." در همان ایام، کوچکوف به نابوکوف گفته بود که او نیز از این قبیل نامه ها هزار هزار دریافت می کند. معدودی گزارش به ظاهر امیدوارکننده نیز در این میان دیده می شد که خوش بینی سطحیشان با توضیحاتی که در آخر گزارش می آمد آشکارا تناقض داشت. مثلاً دانیلوف، فرمانده ی ارتش دوم، می گوید: "اشتیاق افرادی به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق افراد به پیروزی هم چنان به قوت خود باقی است. در پاره ای از هنگ ها این اشتیاق حتی قوی تر شده است." اما بعد می افزاید: "انضباط دچار اختلال شده است... صلاح کار در این است که عملیات تهاجمی را به تعویق بیندازیم (بین یک تا سه ماه) تا آب از آسیاب بیفتد." و سپس به این توضیح نامنتظر می پردازد: "فقط پنجاه درصد از نیروهای تقویتی به جبهه می رسند. اگر این نیروها در آینده هم بین راه آب شوند، و انضباط هم هم چنان مختل بماند. ما نمی توانیم روی موفقیت عملیات تهاجمی حساب کنیم."

فرمانده ی دلیر لشکر ۵۱ پیاده گزارش می دهد: "لشکر ما برای عملیات تدافعی آمادگی کامل دارد،" و بلافاصله می افزاید: "اما لازم است که ارتش را از نفوذ مسموم کننده ی نمایندگان سربازان و کارگران در امان نگاه داریم." ولی چنین کاری آسان نبود.

فرمانده ی لشکر ۱۸۲ به فرمانده ی سپاه گزارش می دهد: "هر روز سوءتفاهم میان سربازها و افسرها عمیق تر می شود. سوءتفاهمات بیشتر بر سر مسائل بی اهمیت و جزئی پیش می آیند، اما سخت مایه ی نگرانی اند. سربازها روز به روز عصبی تر می شوند، افسرها هم همین طور، حتی بدتر."

تا این جا فقط گواهی های پراکنده را ارائه دادیم، هر چند تعداد این گواهی ها کم نیست. اما در روز هجدهم مارس امرای ارتش در مقر ستاد فرماندهی گرد هم نشستند تا پیرامون اوضاع کلی ارتش تبادل نظر کنند. در این جلسه، فرماندهان ارتش متفقاً به نتیجه ی واحدی رسیدند: "اعزام نیرو به جبهه برای جبران تلفات به تعداد کافی ممکن نیست، زیرا واحدهای ذخیره همه سخت ناآرامند. ارتش بیمار است. به احتمال قوی دو یا سه ماه طول خواهد کشید تا روابط افسرها با سربازها به حال عادی باز گردد." آقایان امرای نمی دانستند که بیماری ارتش فقط پیشرفت می توانست بکند. عجالتاً فقط متوجه سقوط روحیه ی افسرها، ناآرامی سربازها، و کثرت فراری ها شدند. "توانایی رزمی ارتش کاهش یافته است، و در حال حاضر به سختی می توان به پیشروی نیروها امیدوار بود." نتیجه: "در حال حاضر محال است بتوان عملیات تهاجمی بهار را به مرحله ی اجراء در آورد."

در هفته های بعد وضع مداوماً بدتر می شود و گواهی های مشابه ده برابر و صدبرابر می گردند. در اواخر ماه مارس، ژنرال در اگومیروف، فرمانده ی ارتش پنجم، به ژنرال روژکی نوشت: "روحیه ی رزمندگی افراد سقوط کرده است. در میان سربازها نه فقط شوقی به تهاجم دیده نمی شود، بلکه سرسختی ساده لوحانه ی سربازها در تدافع به چنان حدی رسیده است که موفقیت جنگ را تهدید می کند... سیاست که به همه ی اقشار ارتش سرایت کرده است، سبب شده تا توده ی نظامی ها فقط یک چیز را بخواهند- خاتمه ی جنگ و بازگشت به خانه."

ژنرال لوکومسکی، از ستون های ستاد ارتجاع، و ناراضی از نظام جدید، فرماندهی یکی از سپاه ها را به دست گرفت و، چنان که خود می گوید، دریافت که انضباط فقط

در لشکر توپخانه و مهندسی باقی مانده است، زیرا بسیاری از افراد آن لشکر را افسرها و سربازهای کادر دائم ارتش تشکیل می دادند. "اما سه لشکر پیاده ی دیگر همه در شرف تلاشی بودند."

تعداد فراری ها، که پس از انقلاب به نیروی امید کاهش یافته بود، بار دیگر به نیروی یاس افزایش یافت. بنا به گزارش ژنرال آکسیف، فقط در یک هفته، یعنی از اول تا هفتم آوریل، تقریباً هشت هزار سرباز از دو جبهه ی شمال و غرب فراری شدند. ژنرال آکسیف به گوجکوف می نویسد: "با حیرت فراوان گزارش های بی اساس فرماندهان را در خصوص روحیه ی "عالی" ارتش خواندم. فایده ی این کار چیست؟ آلمان ها را که گول نخواهد زد، و برای ما هم این خودفربیی جز هلاکت ثمری نخواهد داشت."

لازم است توجه کنیم که تا این جا تقریباً هیچ اشاره ای به بلشویک ها نشده بود. بیشتر افسرها حتی این اسم غریب را نشنیده بودند. هنگامی که سخن از علل فروپاشی ارتش به میان می آمد، گفت گو فقط بر سر روزنامه ها و مبلغ ها و شوراها بود، و به طور کلی "سیاست" - یا کوتاه سخن، انقلاب فوریه.

هنوز هم تک و توک افسرهای خوش بینی پیدا می شدند که معتقد بودند همه چیز به خوبی و خوشی تمام خواهد شد. تعداد بیشتری از افسرها نیز چشم خود را عملاً به حقایق بسته بودند تا برای حکومت جدید دغدغه ی خاطر درست نکنند. از سوی دیگر عده ی کثیری از افسرها، بخصوص افسرهای ارشد و امرا، نشانه های فروپاشی ارتش را آگاهانه بزرگ می کردند تا حکومت را به اقدام قاطع وا دارند، منتها خود آن ها هم یا نمی توانستند اسمی برای این اقدام قاطع بیابند و یا برای نام بردن از آن هنوز جرأت نداشتند. به هر حال در یک نکته ی بنیادی نمی توان شک کرد، و آن این که انقلاب که ارتش را بیمار یافته بود به زوالش شکلی سیاسی داد که آن شکل سیاسی هفته به هفته قهرماً مشخص تر می شد. انقلاب نه تنها عطش توده ها

را به صلح، بلکه خصومت سربازها را به افسرها به طور اخص و به طبقات حاکم به طور اعم، به پایان منطقی اش رساند.

در اواسط ماه آوریل، آلکسیف شفاهاً گزارشی پیرامون اوضاع ارتش به حکومت ارائه داد که در آن از هیچ گونه مبالغه ای فروگذار نکرده بود. نابوکوف درباره ی آن گزارش می نویسد: "به خوبی به یاد دارم که چه نومیدی وحشتناکی بر من مستولی شد." احتمالاً میلی یوکوف نیز در خلال آن گزارش، که قاعدتاً می باید در شش هفته ی اول پس از انقلاب صورت گرفته باشد، حضور داشت. به احتمال قوی تر میلی یوکوف شخصاً آلکسیف را به ارائه آن گزارش فراخوانده بود تا همکاران خود را بترساند، و از طریق آن ها دوستان سوسیالیست خود را نیز مرعوب کند.

در واقع نیز گوچکوف پس از آن گزارش با نمایندگان کمیته ی اجرایی تماس گرفت و نزد آنان زبان به شکایت گشود که: "سربازها به جای جنگیدن، با کارگرها و با یکدیگر پیمان برادری می بندند، و این کار کشور را به نابودی خواهد کشید. دانم از جبهه گزارش می رسد که سربازها آشکارا تمرد می کنند. وقتی فرماندهان فرماتی صادر می کنند، سربازها پیش از اجرای آن فرمان، در جلسات عمومی با یکدیگر مشورت می کنند. در این یا آن هنگ، سربازها به هیچ عنوان زیر بار عملیات تهاجمی نمی روند." سپس گوچکوف حکیمانه اضافه کرده بود: "وقتی مردم امیدوار باشند که صلح تا فردا در برسد، از آن ها نمی توان انتظار داشت که امروز از جان خود بگذرند." آن گاه وزیر جنگ از این نکته نتیجه گرفته بود که: "از این پس نباید به صدای بلند از صلح دم بزنیم." اما از آن جا که انقلاب به مردم آموخته بود که به صدای بلند از چیزهایی حرف بزنند که بیشتر فقط از اندیشه ی خاموششان می گذشت، فتوای گوچکوف به معنای سرکوب انقلاب بود.

بدیهی است که سرباز از همان روز اول جنگ نه میلی به مردن داشت و نه میلی به جنگ. اما بی میلی او به بی میلی اسبی می ماند که از کشیدن توبی سنگین از میان گل و لای سر بتابد. او نیز مانند اسب هرگز تصور نمی کرد که بتواند خود را از شر

بار سنگینی که به دوشش انداخته اند خلاص کند. سرباز میان اراده ی خود و وقایع جنگ هیچ ارتباطی نمی دید. انقلاب این ارتباط را به او نشان داد. در نظر میلیون ها سرباز انقلاب به معنای حق به داشتن زندگی شخصی بود، و پیش از هر چیز به معنای حق حیات به طور عام، حق حفاظت از زندگیشان در برابر گلوله و خمپاره، و حق حفاظت از سروصورتشان در برابر ممت افسرها. هم به این مفهوم پیشتر گفتیم جنبشی که از حیث روانی در ارتش آغاز شد عبارت از بیداری شخصیت فردی بود. طبقات تحصیلکرده در این انفجار آتش فشان آسای شخصیت فرد، که اغلب شکل های آناشیستی به خود می گرفت، فقط خیانت و وطن فروشی می دیدند. اما در حقیقت امر، در نطق های توفنده ی سربازها، در اعتراض های خشم آلودشان، و حتی در افراط گیری های خونین شان، خروش ملتی را می شنیدی که با موادخام و عام ما قبل تاریخ آغاز به ساختن شخصیت خویش کرده بود. این سیل عظیم فردگرایی، که تا آن حد مایه ی انزجار بورژوازی بود، درست از ماهیت انقلاب فوریه سر چشمه می گرفت، یعنی از این حقیقت که انقلاب فوریه یک انقلاب بورژوائی بود.

منتها انقلاب فوریه محتویات دیگری هم داشت. زیرا علاوه بر دهقان و پسر سربازش، کارگر نیز در این انقلاب شرکت جسته بود. کارگر از مدت ها پیش شخصیت خود را دریافته بود، و نه تنها از جنگ نفرت داشت، بلکه به عزم مبارزه با جنگ وارد ارتش شده بود. انقلاب در نظر کارگر نه فقط به معنای چیرگی بر تزار، بلکه به مفهوم پیروزی نسبی عقایدش نیز بود. کارگر واژگونی سلطنت را فقط گام اول در راه پیروزی می دانست، و پس از این گام اول، بی درنگ به سوی اهداف دیگر شتافت. تنها مسأله ای که ذهن او را مشغول می داشت این بود که، سرباز و دهقان تا کجا با او همراه خواهند بود؟... سرباز می پرسید: اگر من تو این دنیا نیاشم، زمین به چه دردم می خورد؟ و پشت درهای بسته ی تماشاخانه ها به دنبال کارگر تکرار می کرد: وقتی ارباب کلید آزادی را تو جیبش قایم کرده است، این جور آزادی

به چه دردم می خورد؟ بدین سان، از میان هاویه ی برون از اندازه ی انقلاب فوریه، برق فولادین انقلاب اکتبر از همان اوان مشهود بود.

بازنویس: یاشار آذری